98641 ـ دروغ رافضی‌ها درباره‌ی عمر بن الخطاب و فاطمه رضی الله عنهما

سوال

از برخی شیعه‌ها شنیدم که عمر فاروق ـ رضی الله عنه ـ در خانه‌ی فاطمه (ضا) را آتش زده و آن را بر روی فاطمه کوبیده که ایشان در اثر آن وفات کرده‌اند. لطفا با ذکر منبع در این باره توضیح دهید.

پاسخ مفصل

الحمدلله.

اولا: مورخان و محدثان درباره‌ی حادثه‌ای سخن گفته‌اند که در صدر اسلام رخ داده و آورده‌اند که عمر بن الخطاب و گروهی از یاران وی به نزد خانه‌ی فاطمه دختر رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ آمدند و عمر از وی خواست با ابوبکر صدیق بیعت کند. خداوند از همه‌ی آنان راضی باد.

همه‌ی روایات در مورد بخشی از این واقعه اتفاق دارند که از طریق صحیح روایت شده و در میان اهل علم مشهور است. همینطور حجم زیادی از دروغ و روایات ساختگی نیز به این حادثه افزوده شده است.

بنابراین امیدواریم خواننده‌ی گرامی با آگاهی و هشیاری به این قضیه نگاه کند تا به نزدیک‌ترین تصویر واقعی از آن حادثه دست یابد و دروغ‌های دروغگویان و آنچه وارد تاریخ کرده‌اند ذهن او را مشوش نسازد.

آنچه ثابت شده این است که علی و عباس و فضل بن عباس و زبیر بن عوام از بیعت ابوبکر صدیق در سقیفه‌ی بنی‌ساعده تاخیر کردند و این به سبب مشغولیت آنان به آماده‌سازی رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ برای دفن بود. از یک سو این برای آنان سخت بود که چطور مردم به امر خلافت رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ پرداخته‌اند در حالی که خود ایشان هنوز دفن نشده. اما از آن سو، دیگر مسلمانان برای تعیین خلیفه سرعت عمل به خرج دادند تا مسلمانان حتی یک شب را بدون امیر و فرمانروا سر نکنند و در حقیقت می‌خواستند امر دین و دنیای مسلمانان به خطر نیفتد.

پس از دفن رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ علی بن ابی‌طالب ـ رضی الله عنه ـ و دیگر خویشان رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ که با او بودند کناره‌گیری نمودند و روزهای اول بیعت نکردند و این نه از روی سرپیچی یا مخالفت با ابوبکر صدیق بلکه برای این بود که علی تعجیل در امر خلافت را پیش از خاکسپاری رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ درست نمی‌دانست. تا آنکه عمر بن الخطاب و برخی از صحابه به خانه‌ی فاطمه (ضا) آمدند و از وی خواستند به علی و زبیر و کسانی که بیعت نکرده‌اند بگوید که برای جلوگیری از فتنه و محافظت از جماعت مسلمانان زودتر بیعت کنند. آنان نیز پس

از این بیعت کردند و به فضیلت ابوبکر و به حق بودن او برای خلافت اذعان نمودند و از تاخیرشان عذر خواستند و عذرشان نیز پذیرفته شد.

اسلم قرشی ـ وابسته‌ی عمر بن الخطاب ـ رضی الله عنه می‌گوید: «هنگامی که پس از رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ برای ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ بیعت گرفتند، علی و زبیر به خانه‌ی فاطمه دختر رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌رفتند و با وی مشورت می‌کردند و از کار خویش (بیعت با ابوبکر) منصرف می‌شدند. هنگامی که این خبر به عمر بن الخطاب رسید به نزد فاطمه رفت و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا سوگند پس از پدرت کسی را مانند تو دوست نداریم، اما به خدا سوگند این مانع من نمی‌شود که اگر [باری دیگر] این افراد نزد تو جمع شوند دستور دهم تا خانه را بر آنان آتش زنند.

راوی می‌گوید: هنگامی که عمر رفت، آنان آمدند، پس فاطمه گفت: می‌دانید که عمر نزد من آمده و سوگند خورده که اگر دوباره آمدید خانه را بر شما آتش می‌زند و به خدا سوگند، آنچه را سوگند خورده انجام می‌دهد، بنابراین به نیکی بروید و ببینید نظرتان چیست و دیگر نزد من نیایید. آنان از نزد فاطمه خارج شدند و دیگر بازنگشتند تا اینکه با ابوبکر بیعت نمودند» این روایت را امام احمد در فضائل الصحابة (۱/ ۳۶۴) و ابن ابی شیبة در مصنف خود (۷/ ۴۳۲) و ابن ابی عاصم به نقل از وی در المذکر والتذکیر (۱/ ۹۱) نقل کرده‌اند. همینطور ابن عبدالبر به نقل از بَزار در الاستیعاب (۳/ ۹۷۵) اما آن را در کتاب چاپ شده‌ی بزار نیافتم. خطیب بغدادی نیز همین روایت را مختصرا در تاریخ بغداد (۶/ ۷۵) نقل نموده که همه‌ی این روایت‌ها از طریق محمد بن بشر از عبیدالله بن عمر از زید بن اسلم از پدر اوست.

می‌گویم: سند این روایت صحیح است، زیرا محمد بن بشر العبدی (متوفای ۲۰۳ هجری) ثقه و حافظ و از رجال کتب ششگانه است. همینطور عبیدالله بن عمر العمری (متوفای حدود صد و چهل هجری) و زید بن اسلم وابسته‌ی عمر بن الخطاب (متوفای ۱۳۶ هجری) و پدرش اسلم. در شرح حال در «تهذیب التهذیب: ۱/ ۲۶۶) آمده است که وی دوران پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ را درک نموده اما در هنگام بیعت در مدینه حضور نداشته، زیرا محمد بن اسحاق می‌گوید: «ابوبکر، عمر را در سال ۱۱ هجری به سرپرستی حج فرستاد و وی در این سال اسلم را خرید. بنابراین این روایت مرسل است [و اسلم خود این حادثه را ندیده] اما گمان غالب بر این است که اسلم این داستان را از عمر بن الخطاب یا کسی دیگر از اصحاب که آن حادثه را دیده‌اند، شنیده باشد.

در برخی روایات قوی هم آمده که در خانه‌ی فاطمه میان عمر بن الخطاب و همراهان او و زبیر بن عوام که با علی بن ابی‌طالب بود درگیری‌هایی رخ داد اما خداوند شر فتنه‌ی شیطان را از آنان دور ساخت و کارشان به دشمنی و جدایی نکشید.

ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که: «عبدالرحمن بن عوف همراه با عمر بن الخطاب ـ رضی الله عنه ـ بود و محمد بن مسلمة شمشیر زبیر را شکست. سپس ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه خواند و از آنان عذر خواست و چنین گفت: «به خدا سوگند هیچ روز و شبی برای رسیدن به امارت حرص نخوردم و خواهان آن نبودم و هرگز نه در پنهان و نه

آشکارا از الله عزوجل امارت نخواستم، اما من از فتنه ترسیدم و فرمانروایی باعث آسودگی من نیست بلکه کاری بس بزرگ بر دوش من نهاده شد که توانش را ندارم جز با یاری الله عزوجل و دوست داشتم که امروز کسی به جای من بود که در این امر قوی‌تر از دیگران بود.

مهاجران سخن وی و عذرش را پذیرفتند، اما علی ـ رضی الله عنه ـ و زبیر گفتند: خشم ما تنها برای این بود که ما را از مشورت کنار نهادند، اما [در این حال] ما ابوبکر را پس از رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ شایسته‌ترین کس برای این امر می‌دانیم، چرا که او یار غار پیامبر و ثانی اثنین (دومینِ دو نفر) است و به شرف و بزرگی‌اش اذعان داریم، و پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در حالی که در قید حیات بودند ایشان را به امامت مردم دستور دادند».

این روایت را موسی بن عقبة در مغازی خود نقل کرده است. همچنین ابن کثیر در «البدایة والنهایة: ۶/ ۳۰۲) از طریق مستدرک حاکم (۳/ ۷۰). بیهقی نیز از همین طریق در سنن کبری (۸/ ۱۵۲) و ابن عساکر از طریق بیهقی در تاریخ دمشق (۳۰/ ۲۸۷).

می‌گویم: سند این داستان صحیح و بر اساس شرط بخاری است، چرا که از طریق ابراهیم بن المنذر حزامی از محمد بن فلیح از موسی بن عقبة از سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف است.

حاکم می‌گوید: این حدیثی صحیح بر اساس شرط بخاری و مسلم است اما آن را تخریج نکرده‌اند.

ذهبی در التلخیص می‌گوید: بر اساس شرط بخاری و مسلم است.

ابن کثیر در البدایة والنهایة (۵/ ۲۵۰) می‌گوید: سند آن جید (خوب) است.

امام زهری (متوفای ۱۲۴ هجری) می‌گوید: برخی از مهاجران از بیعت ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ به خشم آمدند، از جمله علی بن ابی‌طالب و بیر بن عوام رضی الله عنهما، پس در حالی که سلاح به دست داشتند وارد خانه‌ی فاطمه شدند. سپس عمر بن الخطاب ـ رضی الله عنه ـ همراه با گروهی از مسلمانان از جمله أسید و سلمة بن سلامة بن وقش ـ هر دو از بنی عبدالاشهل ـ به نزد آنان آمدند. گفته می‌شود قابت بن قیس بن شماس از بنی حارث بن خزرج نیز با آنان بود. پس یکی از آنان شمشیر زبیر را گرفت و به سنگ زد و شکست

این داستان را موسی بن عقبة (۱۴۰ هجری) از زهری که شیخش بود روایت کرده و عبدالله بن احمد نیز از طریق او در کتاب السنة (۲/ ۵۵۳ـ۵۵۴) نقل کرده است.

می‌گویم: روایاتی که از طریق موسی بن عقبة از زهری نقل شده از صحیح‌ترین روایات در باب سیرت و مغازی است، تا جایی که ابن معین می‌گوید: کتاب موسی بن عقبة از زهری از صحیح‌ترین کتاب‌ها در این زمینه است و امام مالک

می‌گفت: به مغازی این مرد نیک، موسی بن عقبة توجه کنید و امام شافعی می‌گوید: در زمینه‌ی مغازی کتابی صحیح‌تر از کتاب موسی بن عقبة وجود ندارد و ذهبی می‌گوید: مغازی موسی بن عقبة در یک مجلد واقع شده که بزرگ نیست؛ آن را شنیده‌ایم و غالب آن صحیح و [روایات] مُرسل خوب است نگا: سیر أعلام النبلاء: ۶/ ۱۱۴-۱۱۸).

البته زهری خود در هنگام آن حادثه حضور نداشته اما این روایت او موافق روایات صحیح دیگری است که گذشت. والله اعلم.

اینگونه بیعت با ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ انجام گرفت و هر یک از دو طرف به فضیلت و منزلت یکدیگر اذعان نمودند و اختلاف و نزاع پایان گرفت.

خواننده‌ای که در این روایات صحیح و ثابت تامل نماید هیچ اثری از نبرد میان صحابه رضوان الله علیهم یا تجاوزِ آن به یکدیگر مشاهده نخواهد کرد، به ویژه در مورد فاطمه دختر رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ که عمر بن الخطاب به ایشان گفت: پس از رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ کسی نزد ما محبوب‌تر از شما نیست. ای یعنی صحابه رضوان الله علیهم قدر و منزلت ایشان را نزد رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌دانستند و کسی قصد آزار یا خشمگین ساختن ایشان و حتی تهدیدشان را نداشت، بلکه هدف تنها متوجه ساختن علی بن ابی‌طالب و زبیر بن عوام بود که به مهم بودن مساله خلافت پی ببرند و از تاخیر در بیعت دست برداند و ناخواسته باعث اختلاف میان مسلمانان نشوند. آنان نیز پس از آنکه دانستند تاخیر در بیعت ـ با وجود آنکه به برحق بودن ابوبکر اذعان داشتند ـ اجتهادی اشتباه از سوی آنان بوده و ممکن است به مفسده‌ای بزرگ منجر شود، از روی رضایت و اختیار بیعت کردند و آنچه را در دل داشتند، کنار نهادند.

محب طبری در توضیح حادثه‌ی شکستن شمشیر زبیر بن عوام در کتاب خود الرياض النضرة في مناقب العشرة (۱۱۵) می‌گوید: و این حادثه ـ به فرض صحت آن ـ حمل بر نشاندن آتش فتنه و در نیام کردن شمشیر آن بود، نه از روی اهانت زبیر.

ثانیا:

هر آنچه افزون بر این بخش صحیح از روایات، نقل شده یا از اشتباهات فاحش راویان و یا ساخته و پرداخته‌ی دروغگویان است.

از جمله روایتی که از طریق سلیمان تمیمی و ابن عون نقل شده مبنی بر این که: ابوبکر کس نزد علی فرستاد تا با وی بیعت کند، اما علی بیعت نکرد. پس عمر در حالی که شعله‌ای آتش در دست داشت به سوی علی رفت. فاطمه کنار در با عمر روبرو شد و گفت: ای فرزند خطاب! آمده‌ای که در خانه‌ام را بر من بسوزانی؟ گفت: آری! و این قوی‌تر از چیزی است که پدرت آورد! آنگاه علی آمد و بیعت کرد و گفت: می‌خواستم تا وقتی قرآن را حفظ نکرده‌ام از خانه بیرون نیایم. به روایت

احمد بن یحیی بلاذری (متوفای ۲۷۰ هجری) در کتاب أنساب الأشراف صفحه‌ی ۲۱۲ جلد ۲ (چاپ دارالیقظة العربیة، دمشق با تحقیق محمد الفردوس العظم). این روایت را مدائنی از مسلمة بن محارب از سلیمان تمیمی و ابن عون نقل کرده است.

می‌گویم: در سند این روایت چند اشکال وجود دارد:

اول اینکه: درباره‌ی مسلمة بن محارب زیادی کوفی در هیچ یک از کتب جال نه توثیق و نه تجریحی نیافتم، جز آنکه بخاری در التاریخ الکبیر (۷/ ۳۸۷) از وی یاد کرده است، همینطور ابن ابی حاتم در الجرح والتعدیل (۸/ ۲۶۶) تنها وی را یاد کرده است. ابن حبان در «ثقات (۷/ ۴۹۰) از وی یاد کرده، با وجود آنکه روایت ابوالحسن مدائنی از وی در کتب تاریخ و سیر و ادب بسیار است و این نشان می‌دهد که ظاهرا وی روایات بسیاری در تاریخ دارد.

دوم اینکه: این روایت مرسل است زیرا سلیمان تیمی (متوفاق ۱۴۳ هجری) ـ که همان ابن طرخان است ـ و عبدالله بن عون أبوعون بصری (متوفای ۱۵۰ هجری) این حادثه را قطعا درک نکرده‌اند، هر چند این دو از امامان مورد اعتماد هستند [اما سال‌ها پس از این حادثه به دنیا آمده‌اند]. برای شرح حال آن‌ها مراجعه کنید به: تهذیب التهذیب (۴/ ۲۰۲) و (۵/ ۳۴۸). یحیی بن سعید القطان درباره‌ی سلیمان تیمی می‌گوید: روایات مرسل وی تقریبا هیچ ارزشی ندارد.

مدائنی (متوفای ۲۲۴ هجری) همان ابوالحسن، علی بن محمد بن عبدالله اخباری، شیخ بلاذری است که صاحب تصانیف بسیاری است. ابن عدی در الکامل (۵/ ۲۱۳) درباره‌ی وی می‌گوید: در حدیث قوی نیست و صاحب اخبار است. در لسان المیزان (۴/ ۲۵۳) شرح حال وی آمده و از یحیی بن معین و ابوعاصم النبیل و طبری، توثیق وی نقل شده است و ذهبی نیز در «سیر أعلام النبلاء: ۱۰/ ۴۰۰) شرح حال وی را آورده است.

علاوه بر ضعف سند این روایت که بیان شد، نشانه‌های بسیاری دال بر منکر بودن و عدم صحت این روایت است، از جمله:

۱ـ چطور ممکن است عمر بن الخطاب برای سوزاندن خانه‌ی فاطمه با خود آتش ببرد و سپس شوهر ایشان علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه هیچ اعتراض و دخالتی نکند، در حالی که وی به شجاعت و شهسواری معروف بود. و آیا اصلا ممکن است که شوهری زن خود را بفرستد تا در برابر عمر که قصد سوزاندن خانه‌اش را دارد، بایستد؟ از سوی دیگر بنی عبدالمطلب و بنی‌شهام کجایند که هیچ دفاعی از علی و فاطمه [که از خانواده‌ی آنان هستند] نکردند؟ آیا کسی از آنان نبود که به دفاع از دختر خاندان خودشان که دختر شریف‌ترین خلق است، برخیزد؟

۲ـ بر اساس آنچه در این روایت آمده ظاهرا علی که پیش‌تر از بیعت سر باز زده بود از ترس عمر تن به بیعت می‌دهد، یعنی پس از آنکه عمر به خانه‌ی فاطمه حمله کرد! آیا چنین دروغی را می‌توان پذیرفت؟ آیا قابل باور است که عمر از ترس دیگر صحابه و از روی اجبار بیعت کرده باشد؟!

۳ـ همچنین این اخبار در تناقض کامل با روایات صحیح است که بر اساس آن علی بن ابی‌طالب از روی خشنود و طیب

خاطر با بیعت ابوبکر موافقت می‌کند و این بیعت در مسجد و حضو مردم بوده، چنانکه بخاری در صحیح خود (۴۲۴۰) و همینطور مسلم (۱۷۵۹) روایت کرده‌اند. همینطور این روایت در تناقض با روایات صحیحی است که پیشتر بیان شد، مبنی بر اینکه عمر از ترس تفرقه و اختلاف امت به نزد علی رفت تا وی را به بیعت فرا خواند و اصلا آتشی با خود نداشت و متعرض دختر رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ نشد بلکه با گرامی‌ترین اخلاق و زیباترین نحوه با ایشان رفتار کرد.

۴- همینطور در این روایت از عمر نقل شده که خطاب به فاطمه گفت: و این قوی‌تر از چیزی است که پدرت [یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده! که این بی‌ادبی در برابر رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ است و اگر واقعا عمر بن الخطاب چنین چیزی گفته بود دیگر صحابه جلوی او را می‌گرفتند و وی را مورد مجازات قرار می‌دادند، اما دروغ و تهمت در این روایت آشکار است و حتی کودکان مسلمان نیز چنین چیزی را نمی‌پذیرند، زیرا از صحابه به طور عموم و از عمر بن الخطاب ـ رضی الله عنه ـ به طور خاص محبت و بزرگداشت شدیدشان نسبت به رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ شناخته شده است.

۵- در پایان باید گفت که رابطه‌ی عمر بن الخطاب و اهل بیت پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ از بهترین روابط و بر اساس مودت و محبت بوده. آنان حرمت و قدر و منزلت یکدیگر را می‌دانستند و جز خیر و برادری چیزی بین آنان نبود، تا جایی که بر اساس صحیح‌ترین روایات که بخاری (۳۶۷۷) و مسلم (۲۳۸۹) از ابن عباس نقل کرده‌اند، آمده است: عمر بن الخطاب را بر تخت وی گذاشتند، پس مردم او را در بر گرفتند؛ برخی برایش دعا می‌کردند و برخی ستایشش می‌گفتند و برخی دیگر پیش از آنکه او را بردارند بر وی نماز می‌خواندند، اما چیزی توجهم را جلب نکرد جز آنکه مردی از پشت سر دست بر دوش من گذاشت. برگشتم و دیدم که علی بن ابی‌طالب است. او برای عمر دعای رحمت کرد و گفت: کسی را به جای نگذاشتی که دوست داشته باشم عملم مانند او باشد جز خودت. به خدا سوگند گمانم همین بود که خداوند تو را با دو یارت [همراه] بگرداند چرا که بسیار از رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌شنیدم که می‌فرمود: من و ابوبکر وعمر آمدیم، و من و ابوبکر و عمر وارد شدیم، و من و ابوبکر و عمر بیرون رفتیم. برای همین امید داشتم یا گمان می‌کردم که خداوند تو را با آنان [همراه] بگرداند.

ثالثا:

همانند این روایت، روایت ضعیف و منکر دیگری از عبدالرحمن بن عوف ـ رضی الله عنه ـ روایت کرده‌اند که می‌گوید: برای عیادت ابوبکر که در بستر مرگ بود بر وی وارد شدم؛ بر او سلام گفتم و حالش را پرسیدم؛ نشست و گفت: الحمدلله حالم خوب است در ادامه‌ی روایت آمده است که ابوبکر گفت: بر هیچ یک از کارهایی که کرده‌ام ناراحت نیستم جز سه چیز که آرزو می‌کردم ای کاش نکرده بودم از جمله‌ی آن کارها این بود که گفت: آرزو داشتم ای کاش خانه‌ی فاطمه را مکشوف نساخته بودم و رهایش می‌کردم، حتی اگر برای جنگ [درش] را بسته بودند تا آخر داستان.

این روایت را ابوعبید قاسم بن سلام در کتاب الأموال (۱۷۳) و ابن زنجویه در کتاب الأموال (۳۶۴) و طبری در تاریخ خود (۲/ ۳۵۳) و عقیلی در الضعفاء الکبیر (۳/ ۴۱۹) و طبرانی در المعجم الکبیر (۱/ ۶۲) و ابونعیم اصفهانی به نقل از طبرانی در حلیة الأولیاء (۱/ ۳۴) و ابن عساکر در تاریخ دمشق (۳۰/ ۴۱۷ـ ۴۳۰) روایت کرده‌اند که همه‌ی این روایت‌ها بر مدار علوان بن داود بجلی می‌چرخد.

می‌گویم: سند این روایت منکر است و اشکال آن علوان بن داود بجلی است. هیثمی در مجمع الزوائد (۵/ ۳۶۶) می‌گوید: در این [سند] علوان بن داود بجلی است که ضعیف است و درباره‌ی این اثر بر وی ایراد گرفته‌اند ذهبی در میزان الاعتدال (۳/ ۱۰۸) درباره‌ی شرح حال او می‌گوید: علوان بن داود بجلی، وابسته‌ی جریر بن عبدالله، و گفته شده علوان بن صالح. بخاری می‌گوید: علوان بن داود ـ و برخی گفته‌اند ـ ابن صالح ـ منکر الحدیث است. عقیلی می‌گوید: حدیثی دارد که بر وی متابعه نمی‌شود و جز از وی شناخته نشده. ابوسعید بن یونس می‌گوید: منکر الحدیث است.

یکی از نشانه‌های ضعیف و منکر بودن این روایت، اضطراب او در نقل آن است:

یک بار این روایت را از صالح بن کیسان از حمید بن عبدالرحمن نقل کرده، چنانکه نزد ابوعبید و ابن عساکر و عقیلی آمده است.

بار دیگر از ابومحمد مدنی از صالح بن کیسان، چنانکه نزد ابن عساکر (۳۰/ ۴۲۰) آمده است.

باری دیگر از ماجشون از صالح بن کیسان. آنطور که نزد ابن عساکر (۳۰/ ۴۲۲) آمده.

و بار دیگر از حمید بن عبدالرحمن بن حمید از صالح بن کیسان، همانطور که نزد طبرانی و ابن عساکر (۳۰/ ۴۲۲) آمده است.

و باز باری دیگر از حمید بن عبدالرحمن از صالح بن کیسان از عمر بن عبدالرحمن، چنانکه طبری از وی نقل کرده است.

بی‌شک این همه اضطراب و اختلاف دلیل بر توهم و منکر بودن روایت اوست.

بنابراین چطور این دروغگویان انتظار دارند خبری را که یک شخص منکر الحدیث روایت کرده و همه‌ی محدثان بر تضعیف او متفق هستند باور کنیم؟ و اصلا بر فرض صحیح دانستن این روایت چطور لفظ منزل فاطمه را مکشوف نمی‌ساختم را به معنای تجاوز به این خانه یا سوزاندن و ویران ساختن آن تفسیر کرده‌اند؟ و چطور انتظار دارند که مردم باور کنند ابوبکر صدیقبهترین مردم پس از رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ و پیامبران ـ به فاطمه دختر رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ آزار رسانده و به خانه‌اش تجاوز روا داشته و حرمتش را زیر پا نهاده است؟

بلکه در صحیح بخاری (۴۲۴۰) و صحیح مسلم (۱۷۵۹) ثابت است که علی بن ابی‌طالب با ابوبکر سخن گفت تا آنکه اشک

از چشمان ابوبکر سرازیر شد، آنگاه ابوبکر صدیق گفت: قسم به آنکه جانم به دست اوست، خویشاوندی رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ برایم دوست داشتنی‌تر از آن است که با خویشان خویش رابطه داشته باشم. اما آنچه به سبب این اموال میان من و شما روی داد هرگز در آن حقی زیر پا ننهاده‌ام و هیچ یک از اوامر رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ را رها نکرده‌ام مگر آنکه انجامش داده‌ام.

چهارم:

اما آنچه رافضیان در کتاب‌ها و سایت‌های خود از برخی راویان دروغگویشان نقل می‌کنند که عمر بن الخطاب خانه‌ی فاطمه را آتش زده و او را چنان کتک زده که بازویش زخمی شده و جنینش به سبب آن سِقط گردیده و در برخی روایات دیگر آمده که فاطمه موی خود پریشان نموده و... واقعا انسان مسلمان نمی‌داند برای چنین روایات سخیفی بخندد یا بگرید!

آیا به سبب رکاکت و سخافت این روایات دروغین که شکی در ساختگی بودن آن نیست بخندد؟ روایاتی که بدون هیچ سند صحیح متصلی از برخی کتب تاریخ که مملو از دروغ و داستان‌های ساختگی است نقل می‌شود.

یا به انحطاط عقل و خرد برخی از مردم بگرید که این خرافات را باور کرده و آن را نقل می‌کنند و توجهی به حرمت صحابه نمی‌کنند که خداوند متعال درباره‌شان می‌فرماید:

وَالسَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَّضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَرَضُواْ عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

توبه: ۱۰۰

(و پیشگامان نخست از مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی از آنان پیروی کردند؛ الله از ایشان خشنود و آنان [نیز] از او خشنودند و برای آنان باغهایی آماده کرده که از زیر [درختان] آن نهرها روان است. همیشه در آن جاودانه‌اند؛ این است همان پیروزی بزرگ).

شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنة النبوية (۸/ ۲۰۸) می‌گوید: ما به یقین می‌دانیم که ابوبکر نه به علی و نه به زبیر هیچ آزاری نرساند و حتی متعرض سعد بن عبادة نشد که در آغاز و پایان از بیعت سر باز زد. بالاترین چیزی که می‌توان گفت این است که وی خانه را جستجو کرد تا ببیند آیا چیزی از اموال خداوند در آن وجود دارد تا میان مستحقان تقسیم نماید؟ سپس دید که اگر این مال را [بر فرض وجود] برای خودشان بگذارد نیز جایز است زیرا آنان از جمله مستحقان هستند. اما اینکه به آنان آزاری رسانده باشد به اتفاق علما و دینداران رخ نداده و چنین روایاتی تنها از این جاهلان دروغگو نقل می‌شود و بی‌خردان آن را باور می‌کنند. آن‌هایی که می‌گویند صحابه خانه‌ی فاطمه را ویران کردند و به شکمش زدند که باعث سقط جنینش شد که این‌ها به اتفاق مسلمانان همه‌اش ادعاهای ساختگی و بهتان است برساخته و تنها کسی آن را باور می‌کند که

از جنس چهارپایان باشد.

این را نه از روی ادعای صرف بلکه پس از بررسی و پژوهش این داستان از همه‌ی منابع آن نزد مورخان سنی و شیعه بیان می‌کنیم.

روایات صحیح و ضعیف نزد اهل سنت را پیش‌تر بررسی کردیم.

اما شیعه‌ها این داستان را در دهها کتاب ذکر کرده‌اند که هیچ‌یک سند معتبری ندارد. شاید نخستین و قدیمی‌ترین منبعی که این داستان را به میان آورده کتاب سُلیم بن قیس عامری هلالی باشد که به کتاب السقیفة معروف است. در این کتاب (صفحه‌ی ۳۸۵ چاپ محمد باقر الانصاری) به نقل از أبان بن عیاش از سلیم بن قیس آمده که گفت: نزد عبدالله بن عباس در خانه‌اش بودم و گروهی از شیعیان علی علیه السلام با ما بودند، پس برای ما حدیث گفت از جمله آنکه گفت:... سپس روایتی طولانی را ذکر نموده که در آن داستان مذکور مبنی بر هجوم صحابه به خانه‌ی فاطمه رضی الله عنها با طول و تفصیل فراوان آمده است.

در پاسخ به این روایت می‌گوییم:

کتاب سلیم بن قیس، کتابی دروغین است و اولین نص بر تحریف قرآن در این کتاب آمده. حتی خود علمای شیعه در نسبت این کتاب به سلیم بن قیس شک وارد ساخته‌اند:

ابن مطهر حلی در کتاب الرجال (۲۰۶) می‌گوید: أبان بن عیاش بسیار ضعیف است و اصحاب ما جعل کتاب سلیم بن قیس را به وی نسبت داده‌اند.

در کتاب محمد بن علی اردبیلی (۱۱۰۱ هجری) به نام جامع الرواة (۱/ ۹) آمده است: أبان بن أبی‌عیاش، فیروز، یک تابعی ضعیف است... و به وی توجه نمی‌شود. اصحاب ما جعل کتاب سلیم بن قیس را به وی نسبت داده‌اند.

مامقانی (متوفای ۱۳۵۱) در کتاب تنقیح المقال (۲/ ۲۵) می‌گوید: یاران شیعه ما و علمای شیعه می‌گویند سلیم شناخته شده نیست و در اصل وجود وی شک است و از وی به نیکی یاد نکرده‌اند. کتاب منسوب به وی قطعا ساختگی است و در آن ادله‌ی کافی بر جعلی بودن آن موجود است.

شیخ مفید در کتاب تصحیح اعتقادات الإمامیة (۱۴۹ـ۱۵۰) می‌گوید: این کتاب مورد اعتماد نیست و در آن خلط و تدلیس بسیار رخ داده است؛ بنابراین برای شخص دیندار شایسته است که از هر آنچه در این کتاب آمده دوری گزیند و به طوری کلی روی آن و تقلید از روایتش حساب نکند و برای [شناخت] احادیث آن به علما (!!) پناه آورد تا او را از صحیح و فاسد آن آگاه سازند. این نص سخن شیخ مفید است که نیازی به توضیح بیشتر ندارد!

موسی در کتاب خود لله ثم للتاریخ (صفحه‌ی ۸۳) می‌گوید: اما کتاب سلیم بن قیس را به دروغ به سلیم بن قیس نسبت داده‌اند. [این کتاب را] أبان بن أبی عیاش جعل نموده سپس به سلیم نسبت داده است.

از سوی دیگر به فرض آنکه این کتاب را منسوب به سلیم بن قیس بدانیم باز هم وی در دوران خلافت ابوبکر صدیق در مدینه نبوده، چنانکه همه‌ی کتب شیعه در شرح حال وی آورده‌اند. محقق کتاب سلیم بن قیس یعنی محمد باقر انصاری نیز در صفحه ۵۸ این کتاب چنین بیان نموده. بنابراین مشخص می‌شود که میان سلیم بن قیس و حوادث مورد ادعای این کتاب انقطاع است و مشخص نیست این داستان‌ها را از کدام راوی دروغگو نقل کرده باشد.

علاوه بر این در میزان نقد حدیث، روایت سلیم بن قیس از عبدالله بن عباس ثابت نشده و نام وی در میان شاگردان ابن عباس نیامده و شنیدن وی از ابن عباس ثابت نشده است. بنابراین در این سند یک انقطاع واضح وجود دارد.

از سوی دیگر أبان بن عیاش از سوی علمای حدیث، متروک و منکر الحدیث و ضعیف دانسته شده. امام احمد درباره‌ی او می‌گوید: متروک الحدیث است. مردم از دیر زمانی احادیث او را ترک گفته‌اند و می‌گوید: حدیثش نوشته نمی‌شود. منکر الحدیث است و ابن معین می‌گوید: حدیثش چیزی نیست ابن مدینی می‌گوید: ضعیف است و شعبه می‌گوید: ابن أبی عیاش در حدیث دروغ می‌گفت نگا: تهذیب التهذیب (۱/ ۹۷ـ۱۰۱).

پنجم:

در پایان، اگر از علمای خود شیعه دروغ بودن این داستان را نقل کنیم باز هم کسی برای راست شمردن این داستان بهانه دارد؟!

امام بزرگ امامیه، محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتابش جنة المأوی (چاپ دار الأضواء، صفحه‌ی ۱۳۵) می‌گوید: «داستان کتک زدن زهراء و سیلی زدن به او چیزی است که نه وجدانم می‌پذیرد و نه عقلم و نه احساسم به آن قانع می‌شود، نه برای آنکه آن قوم از این جسارت بزرگ امتناع می‌ورزیدند، بلکه از این جهت که سجایای عرب و سنت‌های جاهلی (؟!!) که شریعت اسلامی آن را مستحکم نموده و آن را تایید و بر آن تاکید کرده به شدت از زدن زنان یا دست درازی به آنان منع نموده حتی برخی سخنان از امیرالمومنین [نقل شده] به این معنی که در جاهلیت اگر مردی زنی را می‌زد این ننگ در نسل و بازماندگانش باقی می‌ماند... پس چگونه ممکن است وارد چنین گردنه‌ی ناهمواری شده باشند، حتی اگر ستمگرتر و تجاوزکارتر از عاد و ثمود باشند؟!

آنچه باعث می‌شود به سخن من بیشتر یقین کنی این است که او [یعنی فاطمه زهرا] که صاحب شرف و بزرگواری است در هیچ یک از خطبه‌ها و سخنانش که حاکی از تظلم او و حق خواهی‌اش از آن قوم بود اشاره‌ای به این جریان نکرده؛ همانند خطبه‌ی رسا و طولانی‌اش که در مسجد خطاب به مهاجرین و انصار ایراد نمود و سخنانش با امیرمومنان پس از بازگشت

از مسجد، در حالی که برافروخته و متاثر بود به حدی که از حدود آداب خارج شد (؟!!)، عاداتی که در طول زندگی‌اش زیر پا ننهاده بود، پس به وی گفت: ای فرزند ابی‌طالب! ... این فرزند ابی‌قحافه (ابوبکر صدیق) نخلستان پدرم و قوت فرزندانم را از من می‌گیرد، در سخن با من صدا بلند می‌کند و دیدم که در سخن با من تندی می‌کند... اما هرگز نگفت که او یا دیگر صحابه وی را زده‌اند یا به وی دست‌درازی کرده‌اند. همینطور در سخنان وی خطاب به زنان مهاجرین و انصار که از وی پرسیدند: ای دختر رسول خدا، چگونه صبح کردی؟ و گفتند: به خدا صبح نمودم در حالی که نسبت به دنیای شما بی‌میلم و از مردانتان متنفر... [در اینجا نیز] اشاره‌ای به زدن نیست بلکه اشاره به بزرگترین ضربه یعنی غصب فدک و بدتر از آن یعنی غصب خلافت و مقدم داشتن آنچه خداوند به تاخیر انداخته یا به تاخیر انداختن آنچه مقدم داشته است، و همه‌ی این شکایت او در این دو مساله خلاصه می‌شود. همینطور سخنان امیر مومنان پس از دفن ایشان ... چنانکه به قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم رفت و گفت: السلام علیک یا رسول الله! از سوی من و دخترت که نزد او منزل گرفته... تا پایان سخنان ایشان که اگر سنگ آن را بداند نابود می‌شود، اما در آن اشاره‌ای به زدن نیست بلکه سخن از ظلم فجیع و توهین است و اگر چنین چیزی رخ داده بود حتما به آن اشاره می‌کرد... و ادعای اینکه این قضیه را مخفی کرده ساقط است زیرا زدن به صورت و چشم قابل پنهان کردن نیست» نقل مختصر از کاشف الغطاء.

(توضیح: با وجود سخنان باطل و افترای دروغین و ساختگی و تعدی به صحابه‌ی بزرگوار، به عمد این متن طولانی را ذکر نمودیم تا خواننده‌ی گرامی پی ببرد چگونه یکی از بزرگترین مراجع شیعه در این داستان ایراد وارد ساخته است. وقتی خواننده بداند او از مراجع این قوم است از این دروغها هم تعجب نخواهد کرد! از خداوند متعال خواهانیم گمراهان را به راه خودش هدایت کند).

والله اعلم.